



که آهوان حرم را شبان نمی‌باید

دو چشم شوخ ترا دیده‌بان نمی‌باید

گل‌عذار ترا دیده‌بان نمی‌باید

شکوه حسن تو راه نگاه را بسته است

برای عرض تمنا زبان نمی‌باید

نگاه حسرت اگر دست و پای گم نکند

درخت بادیه را باغبان نمی‌باید

چه حاجت است به تدبیر، عقلی مجنون را

برای تیر هوایی نشان نمی‌باید

سبکروان هوس را نظر به منزل نیست

مرا لباس دگر در جهان نمی‌باید

بس است گردِ بتیمی لباسِ گوهرِ من

ز خود برآمده را نردبان نمی‌باید

چه حاجت است به تحصیل علم، عارف را

به عرض حال، مرا ترجمان نمی‌باید

بس است نامهٔ پروانه، بوی سوختگی

برای رفتنِ دل، کاروان نمی‌باید

رفیق، در سفر، آب و گل ضرور بود

نسیمِ صبح درین گلستان نمی‌باید

بس است نغمهٔ صائب، گره‌گشای چمن

وزن: مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فعلن (مجتث مثن مخبون محذوف)

چون کلیم از لن ترانی لذت دیدار یافت

هر که راه گفتگو در پرده اسرار یافت

همتِ منصور، بی زحمت ز چوب دار یافت

آنچه می جست از درختِ وادیِ ایمن، کلیم

لذت آغوش گل از رخنهٔ دیوار یافت

شوق اگر مشاطه گردد، بی تکلف می توان

تیغ، این همواری از سوهانِ ناهموار یافت

از بلندپوست عالم، شکوه کافر نعمتی است

می توان در پیشگاهِ خاطرِ گل بار یافت

گر سبک سازی چو شبنم از علایق خویش را

شبنمی بنگر چها از دیدهٔ بیدار یافت

گاه در آغوش گل، گه در کنار آفتاب

گلفروش از خندهٔ گل راه در گلزار یافت

رخنه ای چون خندهٔ بیجا ندارد مُلکِ حسن

پیر کنعان بوی وصل از چشمِ چون دستار یافت

دیدهٔ پوشیده می باید قُماشِ حسن را

می شود تاریکِ عالم، سینه چون زنگار یافت

صیقلِ آینهٔ گردون، صفایِ خاطرست

می توان یک صبحدم در مُلک، استغفار یافت

هر چه از عمر گرامی صرف در غفلت شود

صائب از خورشید، شمع دولتِ بیدار یافت

شبنم از شب زنده داری بر سر بالین یافت

وزن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن (رمل مثن محذوف)

